

بهترین راه برای نابود کردن «دشمن» چیست؟

محمدسعید حنایی کاشانی

تهران، ۲ تیر، ۱۳۹۸

www.fallosafah.org

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است
حالیاً غُلْغُلَه در گنبد افلاک انداز
حافظ

بهترین راه برای نابود کردن «دشمن» چیست؟

ناشر: فُلُّ سَفَه

تاریخ نشر: ۲ تیر، ۱۳۹۸

محل نشر: تهران

سایت: fallosafah.org

تلگرام: @fallosafah

ایمیل: fallosafah@hotmail.com

آکادمیا: [academia.edu/Saeed H. Kashani](mailto:academia.edu/Saeed.H.Kashani)

هرگونه بازنشر الکترونیکی یا کاغذی این نوشته بدون اجازه کتبی نویسنده ناشایست و ستمکاری است. علاقه‌مندان به نشر این نوشته تنها مجاز به نقل اندکی و پیوند به محل نشر اصلی‌اند.

* همه حقوق برای نویسنده محفوظ است *

بهترین راه برای نابود کردن «دشمن» چیست؟*

محمدسعید حنایی کاشانی

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهاد دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد
حافظ

امروز کشورهایی در همسایگی دور و نزدیک ما در آتش جنگ‌های داخلی می‌سوزند: افراد به خاک و خون کشیده می‌شوند، شهرها ویران می‌شوند، مردمان خانه و کاشانه خود را رها می‌کنند و آواره سرزمین‌های همسایه یا دور می‌شوند، و سرمایه‌های مادی و معنوی جامعه که سال‌های بسیار زمان برده است تا بر هم انباشته شوند، در اندک زمانی بر باد می‌روند. مردمان با یکدیگر یا با نظام سیاسی‌شان آشکارا «دشمن» شده‌اند. در کشورهایی دیگر، جنگی کوچک‌تر و خاموش و ناآشکار در جریان است، جنگی که

* این مقاله نخستین بار، دوشنبه، ۲۰ شهریور، ۱۳۹۱، در سایت [فَل سَفَه](http://www.fel.safegh.com)، منتشر شده است.

دولت‌های نامردمی با شهروندان بی‌دفاع‌شان دارند. شهروندانی که برای «نظام» (regime) به «دشمن» تبدیل شده‌اند. حکومت‌های جبار و ستمگر در جنگی اعلام‌نشده با شهروندان خود، می‌گیرند، می‌زنند، می‌بندند و می‌کشند تا کسی سر از فرمان نظام برنیچد و همه چیز همان‌طور پیش برود که دلخواه نظام است، اما دیر یا زود باز روزی فرا می‌رسد که مردمان بر نظام سیاسی خود می‌شورند و سایه جنگ داخلی و انقلاب و شورش بر کشور بال می‌گستراند، چرا که آنچه دلخواه نظام است دلخواه شهروندان نیست. باز همه با یکدیگر یا برخی با برخی آشکارا «دشمن» می‌شوند. کشورهایی دیگر خود را آماده جنگ با دشمنان خارجی می‌کنند، دشمنانی که گاهی حتی معلوم نیست که کیستند یا از کجا هستند: بر تولید سلاح‌های خود می‌افزایند و موشک‌ها و بمب‌ها و رزمایش‌های خود را به رخ یکدیگر می‌کشند، گویی هریک خود را برای نبردی ناگزیر آماده می‌کنند. اما می‌باید پرسید، این همه آمادگی و تدارک برای «جنگ» و «خونریزی» و «ویرانی» و «تباهی» چرا؟ چه چیزی قرار است از این جنگ‌ها نصیب مردمان شود؟ مردم عادی را از جنگ‌ها چه سود؟ جنگ و دشمنی برای چه کسی «سود» دارد؟ «مرگ» و «ویرانی» کسب و کار کیست؟ آیا ما زندگی می‌کنیم برای اینکه روزی به جنگ با یکدیگر برخیزیم و خود را نابود کنیم؟ آیا سرنوشت ما این است که یا به جنگ با یکدیگر یا به جنگ با نظام یا به جنگ با بیگانگان پردازیم؟ چه چیزی علت این همه خونریزی‌ها و ویرانی‌هاست: دشمنی؟ چرا ما باید «دشمن» یکدیگر باشیم، آیا وجود «دشمن» و «دشمنی» برای زندگی ضروری است؟ آیا دشمنی در ذات بشر یا روابط بشری نهفته است؟ آیا مقدر است که انسان‌ها «دشمن» یکدیگر باشند؟ آیا گریزی از این تقدیر نیست؟ آیا دین و اخلاق و فلسفه می‌توانند به ما کمکی برای حل این مسأله بکنند؟ اگر «دشمنی» چیزی طبیعی برای انسان‌ها باشد، چگونه می‌توان آن را از میان برد؟ و اگر طبیعی نیست از کجا پدید آمده است؟

۱. «دشمن»: طبیعی یا قراردادی؟

آیا انسان‌ها به‌طور طبیعی یا ذاتی دشمن یکدیگرند، همان‌طور که برخی درندگان چنین‌اند؟ یا چنین نیست و «دشمنی» برای انسان‌ها و روابط انسانی امری عارضی و قراردادی است؟ در خصوص طبیعت بشر و طبیعت جهان تعالیم و نظریه‌های مختلفی از دیرباز وجود داشته است، تعالیم و نظریه‌هایی که رد آنها را از اسطوره تا دین و حکمت و فلسفه می‌توان پی‌گرفت. دوتا از این تعالیم می‌گویند «دشمنی» در طبیعت بشر یا روابط انسانی ریشه دارد، اما البته معنای طبیعی بودن این نیست که انسان حق ندارد آن را از میان ببرد یا اینکه اگر این خو و خصلت در فطرت انسان جای دارد برکنندنی نیست. یکی از این تعالیم در قرآن آمده است و دیگری را فیلسوف انگلیسی تامس هابز بیان کرده است.

۱.۱. «دشمنی» در قرآن

به گفته قرآن «دشمنی» میان انسان‌ها از لوازم هبوط انسان است و این مجازاتی است که خداوند برای انسان در زندگی اینجهانی یا در دنیا در نظر گرفته است، آزمونی برای او تا هدایت یابد و اتفاقاً راه «دشمنی» در پیش نگیرد و از آن پرهیز کند. آیات ۳۶، سوره بقره و ۲۴، سوره اعراف و ۱۲۳، سوره طه این مضمون را چند بار تکرار می‌کنند: «وَقَلْنَا اهْبُطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» (۳۶، بقره: «فرود آید شما دشمن همدیگرید و برای شما در زمین قرارگاه و تا چندی برخورداری خواهد بود»); «قَالَ اهْبُطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» (۲۴، اعراف: «فرود آید که بعضی از شما دشمن بعضی [دیگر] ید و برای شما در زمین تا هنگامی [معین] قرارگاه و برخورداری است»); «قَالَ اهْبُطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِذَا يَئْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَىٰ» (۱۲۳، طه: «فرود آید در حالی که بعضی از شما دشمن بعضی دیگر است پس اگر برای شما از جانب من رهنمودی رسد

هرکس از هدایتم پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه تیره‌بخت». این آیات وجود «دشمنی» در میان انسان‌ها را از شرایط هبوط آنها می‌داند، اما به انسانی که خواهان نیکبختی است پیروی از هدایت الهی را توصیه می‌کند که از میان‌برنده «دشمنی» است. یکی از نعمت‌های خدا برای هر مردمی از میان بردن «دشمنی» در میان آنان و نیز دشمنان آنان است، البته اگر آن قوم خود از ستمکاران نباشند. حتی قرآن دلیل منع قمار و شراب را «دشمنی» و «کینه» ای می‌شمارد که به واسطه آنها میان مردمان به وجود می‌آید: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» («شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما دشمنی و کینه افکند و شما را از یاد خدا و از نماز باز دارد پس آیا شما دست برمی‌دارید» (مائده، ۹۱). آیا می‌توان از این سخن نتیجه گرفت که هرچه «دشمنی» و «کینه» پدید آورد یا بر «دشمنی» و «کینه» بیفزاید «حرام» است؟

۲.۱. «دشمنی» از نظر هابز

اما در روایت تامس هابز فیلسوف انگلیسی، وضعیت بشری زمانی «جنگ همه علیه همه» بود. زمانی که هر انسانی هرچه را می‌خواست می‌باید از چنگ دیگری می‌ربود. در این حالت هر انسانی برای انسان دیگر گرگ بود. انسان در حالتی طبیعی می‌زیست و اجتماع بشری هنوز هیچ‌گونه نهاد قانونی و سیاسی نداشت، چرا که اساساً هنوز دولتی به وجود نیامده بود. اما انسان‌ها با تشکیل دولت دست از «دشمنی» علیه یکدیگر برداشتند و رضایت دادند به جای دشمنی با یکدیگر برطبق قوانینی رقابت کنند که عادلانه می‌دانند و کسانی را که از قانون سر می‌پیچند یا به حقوق دیگران تجاوز می‌کنند نه به صورت فردی بلکه بر اساس قوانین و به دست نهادی حقوقی کیفر دهند. از همین رو، سلاح‌های خود را به زمین گذاشتند و آنها را به حاکم یا فرمانروایی سپردند که از حق انحصاری داشتن سلاح و اعمال زور برخوردار بود. این

البته، به معنای پایان دشمنی در میان انسان‌ها نبود، چون انحصار زور در دست یک تن خود باز سبب ستم‌های بسیار می‌شد، اما تا جایی که نظم زندگی جاری بود و عموم مردم کم و بیش از حقوق خود برخوردار بودند و اتفاقی نمی‌افتاد، فقط گاه و بی‌گاه افرادی طعمهٔ ستم‌های حکومت می‌شدند، چون مردم به تجربه می‌دانستند که «بدترین حکومت بهتر از بی‌حکومتی» است، چون یک زورگو بهتر است تا هزاران زورگو، بنابراین برای فرار از هرج و مرج و آشوب و جنگ داخلی یا جنگ میان شهروندان که بدترین جنگ‌هاست، تا جایی که می‌توانستند بدترین خودکامه را نیز تحمّل می‌کردند و این تا جایی ممکن بود که هنوز فرمانروای ستمگر کارد را به استخوان نرسانده بود.

چه در روایت قرآنی و چه در روایت تامس هابز از آغاز تاریخ بشری «دشمنی» حتی اگر ذاتی وجود و حیات بشری هم باشد نمی‌تواند اصل رفتار در زندگی اجتماعی باشد، چون در آن صورت هرگز اجتماع بشری به وجود نخواهد آمد. بنابراین، یک اصل روشن است اگر اجتماعاتی بشری به وجود آمده است که ما امروز آنها را به نام اقوام و ملت‌های گوناگون می‌شناسیم این اقوام یا ملت‌ها توانسته‌اند دست کم مدّت زمانی با صلح در کنار یکدیگر زندگی کنند. اما اگر جوامع بشری، دست کم به‌طور رسمی، «دشمنی» را ترک گفته‌اند، و جز در کشورهای عقب‌مانده یا دستخوش آشوب مردم به‌طور گروهی به جنگ با یکدیگر نمی‌پردازند، چرا در عرصهٔ بین‌المللی هر کشوری «دشمن» کشور دیگر است یا با «دیگر»ی همچون دشمن رفتار می‌کند؟

حالت طبیعت، یعنی دشمنی هرکس علیه هرکس، هنگامی از میان رفت که مردمان کشوری با نظامی واحد پدید آوردند و نظام واحد قادر شد که قانونی واحد را بر همه اعمال کند و انحصار سلاح و زور را در اختیار خود داشته باشد، اما در عرصهٔ بین‌المللی چنین نیست چون هر کشوری با داشتن سلاح و دولتی متفاوت و قوانینی متفاوت و منافع متفاوت اکنون برای همسایه‌اش یا کشور دیگر در حکم «دشمن» است، چون می‌تواند در علایق یا زبان یا

فرهنگ یا دین یا هر چیز دیگری، از جمله منافع، کاملاً متفاوت با همسایه‌اش باشد، بنابراین هرکشوری برای پیشگیری از تجاوز کشورهای همسایه یا دیگر کشورها همواره خود را مسلح و آماده نگه می‌دارد. بنابراین، تمدن و وجود دولت در هرکشوری اگرچه توانسته است افراد را خلع سلاح کند یا به آنها نشان دهد که حتی در صورت داشتن سلاح نباید از آن برای «دشمنی» با دیگران یا کسب منافع غیرقانونی استفاده کنند، هنوز نتوانسته است دولت‌ها را وادار کند که از سلاح علیه شهروندان ناراضی از حکومت یا علیه دیگر کشورها استفاده نکنند. نتیجه آن شده است که هنوز یا در گوشه و کنار جهان حکومت‌ها علیه شهروندان ناراضی سیاسی از سلاح و زور استفاده می‌کنند، در واقع وظیفه حکومت این نیست که با سلاح از خودش در برابر شهروندان دفاع کند، چون حکومت باید نماینده شهروندان باشد نه ارباب آنان، یا علیه دیگر دولت‌ها وارد جنگ و دشمنی می‌شوند. اما آیا این نیز چیزی ناگزیر است؟

۱.۳. کانت و دولت جهانی

ایمانوئل کانت، فیلسوف آلمانی قرن هجدهم، برای حل این مسأله پیشنهادی تحسین برانگیز داد. پیشنهاد او این بود که کشورها برای اینکه از حالت بدویت و توحشی که جوامع در حالت طبیعت داشتند بیرون آیند، باید به تشکیل جامعه مدنی/شهروندی جهانی دست یازند، به تشکیل دولتی واحد اهتمام کنند تا همان طور که در نتیجه تشکیل جامعه مدنی/شهروندی «دشمنی» میان افراد بر سر منافع از میان رفت و رقابت قانونمند و عادلانه جای آن را گرفت و دیگر افراد برای حل اختلاف‌های شخصی‌شان دست به خشونت نمی‌زنند، مگر اینکه تبهکار یا جنایتکار شناخته شوند، کشورها نیز برای حفظ منافع‌شان به خشونت متوسل نشوند. بنابراین، برای ترک خصومت یا دشمنی میان جوامع باید نهادی بین‌المللی یا دولتی واحد پدید آید که در عین به رسمیت شناختن خودمختاری و استقلال اعضایش آنها را از اعمال خشونت و دشمنی با یکدیگر و پرداختن به جنگ باز دارد. در این صورت در جامعه

بین‌المللی نیز دیگر کسی برای رسیدن به منافعش سلاح به دست نخواهد گرفت و اگر چنین کرد دیگران او را بر سرچایش خواهند نشانند. پیشنهاد کانت را کسی جدی نگرفت، مگر هنگامی که دو جنگ جهانی در اروپا درگرفت و تشکیل جامعه ملل و سازمان ملل متحد به نوعی همان اندیشه کانت را به‌طور ناقص تحقق بخشید. تشکیل اتحادیه اروپا در نخستین دهه قرن بیست و یکم نیز به نوعی متأثر از این اندیشه کانت بود.

۲. «دشمن» در اخلاق و «دشمن» در سیاست

آیا هیچ انسانی هست که بخواهد «دشمن» داشته باشد؟ آیا داشتن دشمن به سود ماست، آیا ما می‌کوشیم به تعداد «دشمنان» مان بیفزاییم؟ ما چگونه «دوست» و «دشمن» برای خودمان به وجود می‌آوریم؟ برای نابود کردن «دشمنان» مان چه راهی در پیش می‌گیریم؟ برای خودمان چگونه «دوست» پیدا می‌کنیم؟ پاسخ‌هایی که ما به این پرسش‌ها می‌دهیم نشان‌دهنده تحولی است که ما در دور شدن از انسانی ابتدایی به انسانی متمدن داشته‌ایم، از انسانی عقب‌مانده و غیراخلاقی به انسانی پیشرفته و اخلاقی. در سیاست نیز همین قاعده جاری است. کشوری که در سیاست «عقب‌مانده» است با همسایگانش و کشورهای دیگر همان‌طور رفتار می‌کند که با شهروندانش: با زور — البته برای او آنان شهروندان نیستند بلکه «محکومان» یا «فرمانبرداران» و «نوکران» صرف هستند. چنین دولتی به‌ناگزیر همواره در حال خصومت و دشمنی است هم با شهروندانش و هم با همسایگانش، به همین دلیل همواره نیازمند قدرت‌نمایی و جمع‌آوری سلاح و نمایش و زورآزمایی است. زبان‌ش در سیاست نیز زشت و موهن و پرخاشگر است و فاقد هرگونه وقار و متانت و خویشتنداری و ادب. بنابراین، باید ببینیم اگر ما در زندگی خصوصی نمی‌خواهیم بر دشمنان مان بیفزاییم چرا برخی در «سیاست» جز درست کردن «دشمن» یا «دشمن‌تراشی» و «دشمن‌سازی» کاری ندارند و هزینه آن را هم از جیب دیگران می‌پردازند و فقط وقتی رام و مطیع می‌شوند که «دشمن» بر

آنان دست یافته باشد و پا بر گلویشان گذاشته باشد. آن گاه است که حفظ «مصلحت نظام»، یعنی بقای شریف خودشان و حامیان و نوکرانشان آنان را به تسلیم و خشوع در برابر زور وامی دارد.

۳. چه کسی از «دشمن» سود می برد؟

ما مردمان عادی از دشمنی سودی نمی بریم. برای ما «دشمنی» مایه نگرانی و عذاب است. چگونه می توانیم در خانه استراحت کنیم یا در خیابان قدم بزنیم یا به کاری مشغول شویم اگر بدانیم همواره کسی هست که می خواهد به ما آسیب برساند؟ از همین رو، کم تر کسی است که بخواهد آن چنان دشمنانی برای خودش فراهم کند که درصدد آسیب رساندن به او باشند. اما این امر در جایی دیگر شاید صادق نباشد و آن جایی است که ما بخواهیم خودمان و دیگران را به گونه ای تعریف کنیم که انگار در دو قطب مقابل به سر می بریم و هیچ گاه نمی توانیم با هم کنار بیاییم. رقابت های شغلی یا حرفه ای و گروهی ما گاهی ممکن است تا سرحدّ خشونت هم پیش بروند و آن جایی است که ما از «رقابت» گذشته و به «دشمنی» رسیده ایم. رقابت های دوقطبی باشگاه های ورزشی یا احزاب و گروه های سیاسی و مذهبی و قومی گاهی چنین حالتی به خود می گیرد و به همین دلیل «رقابت» و «اختلاف» به «دشمنی» و سپس به «کینه» و خشونت تبدیل می شود. در این میان، کسانی بر این گمان اند که «دشمنی» می تواند سبب انسجام گروهی و تقویت آن شود و بنابراین خوب است که ما همیشه دشمنی داشته باشیم تا خودمان را در برابر آن تعریف کنیم. اما این «دشمنی» ممکن است از این جهت سودی موقتی برای منافع گروهی داشته باشد، اما سودش موقتی است و عاقبت ندارد، چون همینکه مهار این «دشمنی» از دست در برود به جنگ یا خشونت تبدیل خواهد شد که آن گروه یا حزب همه چیز کشور را به باد می دهد. در این گونه «دشمنی» صاحبان احزاب و مذاهب و نظامیان بیشترین منفعت را نصیب خود می کنند، البته تا هنگامی که این دشمنی به فرجام خونین خود نرسیده باشد.

۴. بزرگ‌ترین «دشمن» ما کیست؟

ما از «دشمن»، یعنی چیزی یا کسی که تهدیدی علیه ماست، هیچ‌گاه دور نیستیم. اما چرا باید همواره بپنداریم که این «دشمن» انسانی دیگر است؟ آیا فقر، بیماری، نادانی، مرگ، گرسنگی، تشنگی، رنج، ستمکاری و بی‌عدالتی «دشمن» نیستند؟ انسانی که به علم یا حکمت یا شناخت رسیده باشد درمی‌یابد که آنچه انسان‌ها را به دشمنی با یکدیگر برمی‌انگیزد همین چیزهاست. انسان فقیر چرا باید به دشمنی با ثروتمندان برخیزد، اگر فقر و حرمانش را نتیجه آزمندی و ستمکاری آنان نداند؟ مردم چرا باید به جنگ علیه حاکمان برخیزند، اگر آنان را پایمال‌کننده حقوق خود ندانند؟ بنابراین، آنچه ما باید بدانیم این است که چه چیزهایی ما را با یکدیگر دشمن می‌کند و چه چیزهایی ما را از دشمنی با یکدیگر نجات می‌دهد و به دوست بدل می‌سازد و چه چیزهایی «دشمنان واقعی» ما هستند که جز نابودی هیچ کاری با آنها نمی‌توان کرد، دشمنانی که هرگز نمی‌توان با آنها دوست شد یا از آنها دوست ساخت.

۵. بهترین راه برای نابود کردن «دشمن» چیست؟

ما از راه‌های مختلفی برای نابود کردن دشمنان‌مان استفاده می‌کنیم. اما این راه‌ها فقط برای دشمنان‌مان خطرناک نیستند، برای خودمان نیز خطرناک‌اند. اگر من بخواهم با «دشمن» ام بجنگم تا به او آسیب بزنم، این امکان نیز وجود دارد که او هم به من آسیب بزند، یا حتی آسیب بیش‌تری هم بزند. از همین روست، که انسان عاقل همیشه قدرت خودش و قدرت دشمنش را می‌سنجد و بعد دست به ابراز آشکار دشمنی یا اقدام برای آسیب رساندن به دشمنش می‌زند. اما راه‌هایی که ما ممکن است برای نابودی دشمن‌مان در پیش بگیریم همه به یک اندازه هزینه‌بر و پُررنج نیستند. اگر من بخواهم برای نابود کردن دشمنم تمامی سرمایه و وقت خودم را هدر دهم و زندگی خودم و فرزندانم و خویشاوندانم یا هموطنانم را فدای نابودی او کنم، چه بسا حتی با نابودی او خودم را هم نابود کرده باشم، چرا که دیگر چیزی برای

ادامهٔ حیات نداشته باشیم. بنابراین، انسان عاقل از خود می‌پرسد آیا دشمن را حتماً باید از راه اعمال زور و به کار بردن سلاح و نابود کردن جسمانی از میان برداشت، آیا هیچ راه دیگری برای از میان بردن دشمن نیست؟ آبراهام لینکلن در سخن نغزی بهترین راه نابودی «دشمن» را پیشنهاد می‌کند، راهی که می‌توانیم ببینیم چقدر کم‌هزینه و پُر فایده است: «بهترین راه برای نابود کردن دشمن دوست شدن با اوست». بله، چرا «دشمن» را به «دوست» تبدیل نکنیم؟ آیا این کم‌هزینه‌ترین و بهترین راه و اخلاقی‌ترین راه نیست؟ چه کسی گفته است که دوستان ما همیشه دوستان ما خواهند بود و دشمنان ما همیشه دشمنان ما باقی خواهند ماند؟ آیا ما در زندگی نمی‌بینیم که چگونه دوستان ما به دشمنان ما تبدیل می‌شوند و دشمنان ما به دوستان ما، وقتی منافعشان چنین اقتضا کند؟

۶. چگونه از «دشمن» «دوست» بسازیم؟

هریک از ما شاید به شیوهٔ خودش آموخته باشد که چگونه برای خود دوستانی بیابد و چگونه برای خود دشمنانی بسازد. ما معمولاً می‌پنداریم که با منفعت رساندن به کسانی آنان را به «دوست» تبدیل می‌کنیم و با زیان رسیدن به کسانی آنان را به «دشمن». بنابراین، همیشه در این اندیشه‌ایم که با بذل و بخشش دوستان خودمان را حفظ کنیم و تا جای ممکن به دشمنان ما آسیب برسانیم. اما آیا چنین کاری برای ما دوستان واقعی فراهم می‌کند و دشمنان ما را نیز نابود می‌کند؟ دین، حکمت، اخلاق و فلسفه چیزی خلاف این را به ما تعلیم می‌دهند. آنها به ما می‌آموزند که ما نباید «دشمنی کردن» را اصل زندگی خود قرار دهیم. به بیان شیوای امام علی (ع) «دوستی ورزیدن نیمی از خرد است» (کلمات قصار، ش ۱۴۲، ترجمهٔ شهیدی). همچنین نباید پنداریم که دوستان ما همواره «دوست» و «دشمنان» ما همواره «دشمن» خواهند بود: «دوستت را چندان دوست مدار! می‌ادا که روزی دشمنت شود و دشمنت را چندان کینه موز که بود روزی دوستت گیرد» (کلمات قصار،

۲۶۸). بنابراین، انسان باید این توانایی را داشته باشد که برای خود دوستانی پیدا کند و اگر چنین کاری نتواند انجام دهد، ناتوان‌ترین مردم خواهد بود. از سوی دیگر، کسی را می‌توان تواناترین مردم خواند که می‌تواند از «دشمن» دوست بسازد، اما چگونه می‌توان از دشمن دوست ساخت؟

۱. بدی را با بدی پاسخ ندهیم. کسی که بر این گمان است که کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است و باید با هر چیز با شدت برخورد کند و بر دهان دیگران مُشت بکوبد و دهان دشمن را خُرد کند و بر صورت او سیلی بزند هرگز قادر نخواهد بود که از دشمن «دوست» بسازد. چنین کسی حتی «دوستان» خود را نیز نگاه نتواند داشت. قرآن در این خصوص به ما تعلیم می‌دهد که چگونه از «دشمن» دوست بسازیم: «وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»؛ «وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ» (فصلت، ۳۵-۳۴: «و نیکی با بدی یکسان نیست [بدی را] با آنچه بهتر است دفع کن آنگاه کسی که میان تو و میان او دشمنی است گویی دوستی یکدل می‌گردد؛ و این [خصلت] را جز کسانی که شکیبیا بوده‌اند نمی‌یابند و آن را جز صاحب بهره‌ای بزرگ نخواهد یافت»).

۲. با انصاف رفتار کنیم. هیچ چیز همچون بی‌عدالتی به خشم و سپس کینه و دشمنی تبدیل نمی‌شود. فردی که با دیگران با انصاف رفتار نکند و برای دیگران همان حقوقی را که برای خودش قائل است قائل نباشد، آنان را به دشمنان سرسخت خود تبدیل می‌سازد. سرچشمه بسیاری از ناخشنودی‌های بشری فقر یا گرسنگی نیست. اگر انسان فقر یا گرسنگی را از ناتوانی و تبلی خودش بداند از کسی خشمگین نخواهد شد. انسان وقتی خشمگین می‌شود که فقر و گرسنگی را ناشی از ستم دیگران بداند. نظامی اجتماعی که نتواند دلایل قانع‌کننده‌ای برای نابرابری‌های اجتماعی داشته باشد، به همین سان به دشمنی در میان مردم و دشمنی مردم با حکومت دامن می‌زند.

۳. با تُندی و درشتی سخن نگوییم. هیچ‌کس کم‌تر و کوچک‌تر از فردی دیگر نیست. احترام لازمه زندگی سالم اجتماعی است. منزلت‌های اجتماعی،

ثروت یا قدرت، این جواز را به کسی نمی‌دهند که شخص هرطور خواست با دیگران سخن بگوید. کسی که حرمت دیگران را به رسمیت نشناسد حرمت او را نیز نگاه نخواهند داشت.

۴. از بدگویی و غیبت بپرهیزیم. سخنان روا یا ناروا در خصوص افراد آنان را از زندگی سالم اجتماعی باز خواهد داشت. به وجود آوردن بدگمانی‌های ناروا در حق اشخاص این امکان را از آنان می‌گیرد که رابطه‌ای سالم و ارزشمند با آشنایان تازه داشته باشند. ما حق نداریم با بدگویی افراد را از این امکان و آینده‌شان محروم کنیم. چنین کاری در حکم نابود کردن آینده آنان خواهند بود و از این رو آنان دشمنان ما خواهند شد.

۵. خویشتندار باشیم. در زندگی اجتماعی این امکان وجود دارد که ما با یکدیگر برخورد منافع یا برخورد سلیقه و نظر داشته باشیم. هیچ‌گونه از این برخوردها نباید سبب شود که ما خویشتنداری فروگذاریم و به خشم بگراییم و آنچه را خود حق می‌دانیم به دیگران تحمیل کنیم.

۶. نیکی کنیم. نیکی کردن باج دادن و خریدن دیگران نیست. ما در رساندن سود یا منفعتی به دیگران حُسن نیت خود را برای داشتن روابط انسانی نشان می‌دهیم. ما با نیکی کردن نشان می‌دهیم که همه چیز را برای خودمان نمی‌خواهیم و حاضریم بی هیچ چشمداشتی به دیگران یاری کنیم و به آنان سود برسانیم.

۷. عذرخواه تقصیرات خود باشیم. کسی که به تقصیرات خود واقف است و آنها را به گردن می‌گیرد و عذرخواهی می‌کند مانع از بروز خشم و کینه دیگران می‌شود.

۸. به سخن دیگران گوش دهیم. افرادی که خود را همواره حق به جانب می‌دانند و با دیگران طوری سخن می‌گویند، انگار که آنان هیچ نمی‌دانند و تنها آنان هستند که همه چیز را می‌دانند، احمقانی هستند که بیش‌ترین خشم و کینه را متوجه خود می‌کنند. چون دیگران را تحقیر می‌کنند و هیچ کس را به حساب نمی‌آورند.

انسان کریم و اخلاقی و متمدن شرمی از آن ندارد که دست دوستی به سوی «دشمن» دراز کند، یا دست دشمن را که به سویی دراز شده بفشارد و به دشمنی خاتمه دهد و از «دشمن» برای خود «دوست» بسازد. اما انسان‌های لثیم و سفله همواره دشمنی ورزیدن و خوار کردن دیگران را مایهٔ مباهات خود می‌شمردند و با رد کردن دست دوستی و پافشاری بر خوار کردن و کوبیدن «دشمن» خود را سرانجام به چنان خواری و خفتی می‌اندازند که دیگر حتی «دوستی» هم برایشان باقی نمی‌ماند.

پیوست ۱

چه چیزی کمش زیاد است؟*

در قدیم یکی از چیزهایی که بر دیوار برخی مغازه‌ها و حتی اتاق انتظار پزشکان به چشم می‌خورد سخنانی حکیمانه از بزرگان دین یا حکمت و فلسفه بود که آدم را هم سرگرم می‌کرد و هم شاید در آینده راهنمایی برای زندگی‌اش می‌شد. مردم بدین گونه چیزهایی را پیش چشم خود می‌آویختند تا همواره یادآوری برایشان باشد و شاید به دیگران هم سفارش می‌کردند که از چنین سرمشق‌هایی پیروی کنند. بسیاری از این چیزها امروز دیگر در مغازه‌ها و فروشگاه‌ها نیست و شاید به نظر برخی دهاتی و عقب افتاده جلوه کند و به جای آن عکس این و آن آویخته شده است یا دست بالا تابلوهای نقاشی. این سخنان اکنون از مغازه‌ها رخت بر بسته و به وبلاگ‌ها و سایت‌ها و صفحات کاربران شبکه‌های اجتماعی نقل مکان کرده‌اند و هرکسی به فراخور حال خود گهگاه چیزی از این یا آن بزرگ نقل می‌کند، بزرگانی که ممکن

* نخستین بار جمعه ۲۴ خرداد ۱۳۹۸، در کانال تلگرام (@fallosafah) من منتشر شد.

است مُد روز باشند، مثلاً، سخنی از نیچه یا شوپنهاور یا هرکس دیگری که به اصطلاح مطرح یا فزاینده و جاهت باشد. باری، سخنان حکیمانه از قدیم مورد توجه مردمان بوده است و آنها را نه برای به رخ کشیدن فضل و دانش بلکه برای رسیدن به زندگانی خوب به کار بسته‌اند، یعنی آنچه حکمت در پی آن است: خوشبختی. چرا که حکمت اساساً برای به کار بستن است و نه دانستن. چه کسی است که بخواهد در این جهان در فقر و تنگدستی و درد و محنت و بیماری به سر برد؟ یا بر رنج و فقر و بیماری بیفزاید؟ ارج و قربی که حکیمان از قدیم یافتند و حتی در کتاب‌های دینی در کنار پیامبران از تعالیم آنان یاد شد، همچون لقمان حکیم که از او و سخنان حکیمانه‌اش در قرآن یاد می‌شود، یا آنچه خداوند به پیامبرانش داد تا به مردمان بیاموزند (کتاب و حکمت) و آن را رسالت انبیا پیش معرفی کرد تا بدین وسیله مردم هدایت یابند، همه گویای آن است که انسان در جست و جوی زندگانی خوب باید راه‌های رسیدن به آن را بداند و بیاموزد و گرنه سرگردان خواهد ماند و راه به جایی نخواهد برد و جز هلاکت نصیبی نخواهد یافت. خدا پیامبران را نفرستاد تا مردم را تازیانه بزنند یا گردن بزنند یا به اسارت بگیرند و بر غلامان و کنیزان خود بیفزایند و یا پیوسته تعزیر کنند. باری اینها را گفتم تا بگویم یکی از آن کلمات قصار و حکیمانه‌ای که همیشه در ناوایی یا بقالی در هنگام انتظار می‌خواندم سخنانی بود منسوب به امام علی (ع). البته، بدون منبع و مأخذ. یکی از آنها که به خاطر مانده است این بود:

آنچه کمش زیاد است «دشمن» است!

و چه سخن نیکویی است و عمل به آن چه دشوار. بسیاری از رنج‌ها که ما در زندگی بدان دچار می‌شویم از دشمن‌سازی و ناتوانی در دوست‌یابی و دوست‌نگهداری است. بی‌شک زندگی خوب و انسانی جز در آرامش و صلح و صفا با دیگران ممکن نیست. جنگ و ستیز و نفرت و میل به

نابود کردن دیگران فقط افراد بیماری را خشنود می‌کند که از این راه کاسبی می‌کنند و با غارت و چپاول دیگران بر ثروت خود می‌افزایند، و گرنه اگر خود آنان زیردست بودند چنان فروتن و مهربان می‌شدند که کسی به گردشان هم نمی‌رسید. زورگویی و گردنکشی البته خصوصیت قدرت‌مدارانی است که هزینهٔ زورگویی‌های خود را از جیب مردم می‌پردازند و گرنه کیست که نداند اگر همین افراد از تخت قدرت به زیر آیند دیگر چنین گستاخ سخن نخواهند راند. خودبزرگ‌بینی و گستاخی شاه ترک ایران علاءالدین محمد خوارزمشاه در برابر مغولان و دفاع از جنایتی که والیانش انجام داده بودند به روز ایران و مردمش آن آورد که همه می‌دانیم اما آنچه ما همواره در تاریخ خود تکرار می‌کنیم این است که مغولان چه بودند و چه کردند. ما همواره از جنایت مغولان می‌گوییم و از بی‌عدالتی و بی‌تدبیری و خیره‌سری و زورگویی حاکمان خود هیچ نمی‌گوییم. نمی‌گوییم و فراموش می‌کنیم که ما چه کردیم که مغولان بر ما تاختند؟ چرا «نظام» می‌باید از «جنایت» والیانش حمایت کند؟ چون «خودی» اند؟ چون پای «آبروی نظام» در کار است؟ چون همه چیز «نظام» است؟ نه، مردم! نه کشور!

«نظام» ما چه کرده بود که نه خود تاب مقاومت در برابر مغولان داشت و نه مردم در برابر مغولان مقاومتی سزاوار کردند؟ چگونه با آن هم دبدبه و کبکبه و نازیدن به سپاهیان شاهنشاهی شکست خوردیم؟ و این البته اولین بار نبود. اسکندر و تازیان (اعراب) نیز سده‌ها قبل چنین کردند و ما امروز همواره به آنان لعنت می‌فرستیم اما از خود نمی‌پرسیم ما چگونه با «دشمنان» رفتار کردیم و می‌کنیم که چنین دمار از روزگار ما برآوردند و برمی‌آورند؟ با آن همه قدرت و شوکت که داشتیم و بدان می‌نازیدیم. ما «نظامی» داشتیم که گمان می‌کرد همان‌طور که توانسته به مردمش زور بگوید پس به بیگانگان هم می‌تواند زور بگوید و برپا بماند. اما دست بالای دست بسیار است. و از هر زورگویی زورگوتری هست. اگر در جنگ جهانی دوم ژاپن و آلمان با خاک یکسان شدند نباید از کسانی متنفر شوند و باشند که کشورشان را با

خاک یکسان کردند. آنان باید از «خود» و «نظام» شان متنفر شوند و باشند که آنان را به چنین فرجامی راند و به همین دلیل آنان امروز از فاتحان جنگ متنفر نیستند، چون فاتحان کشور آنان را اشغال نکردند، «نظام» شان را سر جای خود نشانند. بنابراین، امروز بهترین روابط را با فاتحان جنگ با کشور خود دارند، و از هرکشور دیگری پیشرفته ترند، حتی از امریکا، تا حدودی. از حکمت پیشینیان مان و از تاریخ بیاموزیم:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

اما آنان را که با دوستان و مردمان خود مروّت نیست، چگونه توان به مدارا با دشمنان اندرز داد؟

پیوست ۲

ادب و خرد*

از ویژگی‌ها تاریخی مردم ما، دست کم در گذشته، علاقه به شعر و سخنان حکمت‌آمیز یا امثال و حکم است که خود را در گفتار هرروزی مردم نیز نشان می‌دهد، آن‌گاه که برای استوار کردن رأی خود به شعری یا مثلی چنگ می‌زنند. این کار در برخی فرهنگ‌های جدید، اروپایی، زشت و ناپسند شمرده می‌شود که آدم به جای زدن حرف استوار و دارای دلیل به سخن بزرگان یا ضرب‌المثل‌های عامه‌پسند یا خواندن یکی دو بیت شعر متوسل شود. چرا که به نظر می‌آید شخص قصد مرعوب کردن شنونده و خواننده و پوشاندن

*. نخستین بار شنبه ۲۵ خرداد ۱۳۹۸، در کانال تلگرام (@fallosafah) من منتشر شد.

ضعف استدلال‌های خود را دارد. در این سخن و نگرش البته بصیرتی هست. شخص می‌باید مستقل و دارای عقل بالغ باشد و از تکیه به این و آن، چه خدا و پیامبر، چه حکیم و فیلسوف و دانشمند نامدار، پرهیز کند و همه چیز را به معیار عقل و در ترازوی آن بسنجد: که گفت دلیل نمی‌شود، چه گفت دلیل است. آیا سخن او در ذات خود استوار است یا نیست. من با این استدلال موافقم. اما این دلیل نمی‌شود که ما از سخنان حکمت‌آمیز بزرگان پرهیز کنیم و آنها را به خاطر نسپریم، هرچند در کار برد به جای آنها می‌باید تأمل کنیم تا با کاربرد نابجا آنها را نیالاییم و به ورطهٔ ابتذال نلغزیم. سخنان سنجیده شمع‌ها و مشعل‌ها و چراغ‌ها و نورافکن‌هایی‌اند برای روشن ساختن و پیمودن راه تاریک و دشوار زندگی. ما از عقل و خرد دیگران، قدیم و جدید، بی‌نیاز نیستیم و حکمت و ادب و دانش را از هرکس که دارد می‌باید بگیریم، چه خدا گفته باشد چه شیطان، چه پری گفته باشد چه آدمیزاد. امروز در اینترنت گشتی زدیم و آن سخنان مسنوب به حضرت علی (ع) را یافتیم. آنها را در قابی گذاشتم تا همواره پیش رویم باشند. به یاد کودکی شاد و فراموش‌نشدمی‌ام. هدیه‌ای به شما.

از سخنان منسوب به امام ستم‌دیدگان و عدالت‌جویان علی بن ابی طالب (ع)

۱. بزرگترین گناه ترس است.
۲. بزرگترین تفریح کار است.
۳. بزرگترین بلا ناامیدی است.
۴. بزرگترین شجاعت صبر است.
۵. بزرگترین استاد تجربه است.
۶. بزرگترین اسرار مرگ است.
۷. بزرگترین افتخار ایمان است.
۸. بزرگترین سود فرزند نیک است.

۹. بزرگترین هدیه گذشت است.
۱۰. بزرگترین سرمایه اعتماد به نفس است.
۱۱. آنچه بر قضا و قدر فایق آید صبر است.
۱۲. آنچه آدمی را صیقل دهد کار است.
۱۳. آنچه کهنه‌اش بهتر است دوست است.
۱۴. آنچه از علم بهتر است تجربه است.
۱۵. آنچه برای مرد ننگ است غصه است.
۱۶. آنچه پیش از مرگ آدمی را می‌کشد نومیدی است.
۱۷. آنچه هر قدر دراز باشد کوتاه است عمر است.
۱۸. آنچه کمش زیاد است دشمن است.
۱۹. آنچه زیادش هم کم است ایمان و جوانمردی است.

پیوست ۳

دین و دینداری مردم کوچه و بازار*

آنچه را مردم کوچه و بازار دین و دینداری می‌دانند باید از آنچه آنان «دین» و «دینداری» می‌شناسند شناخت، یعنی آنچه از قول بزرگان دین می‌آموزند و گرامی می‌دارند و آن چیزی نیست جز حکمت زندگی یا اندرزهایی حکیمانه برای بهتر زیستن. این حکمت زندگی در آن سخنانی جلوه‌گر است که به آنان درس زندگی می‌دهد، معنایش را روشن می‌کند و پسند و ناپسندش را تعیین می‌کند. در آنچه دیروز از سخنان منسوب به حضرت علی (ع)

*. نخستین بار یکشنبه ۲۶ خرداد ۱۳۹۸، در کانال تلگرام (@fallosafah) من منتشر

در نزد عامهٔ مردم آوردن به راحتی می‌توان آن «دینی» را شناخت که مردم بیش از هزار سال از زبان بزرگان دین با نام «حکمت زندگی» می‌شناسند و آن را «معنابخش زندگی» و «راهنمای زندگی» خود می‌سازند، هرچند از زبان شخصیتی دینی بیان می‌شود: ارزش‌هایی انسانی و جهانی و عملی، نه صرفاً دینی به معنای مرسوم، یعنی اجرای شعائر و مناسک و حفظ ظواهر و احکامی مبتنی بر حرام و حلال یا واجب و مستحب و مکروه شرعی. در این سخنان هیچ نشانی از آنچه امروز عوام‌فریبان زورگو و سلطه‌گر و زشت‌روی و بدکردار «دین» و اجرای «احکام شریعت» می‌خوانند نیست: امام علی (ع) حاضر در این سخنان به هیچ یک از چیزهایی که متعصبان دینی «دین» می‌نامند حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای هم نمی‌کند. در نزد علی (ع) حاضر در این سخنان، بزرگ‌ترین گناه «شُرک» یا «شرابخواری» یا «بی‌حجابی» (آیا در کتاب و سنت هرگز از آن به عنوان گناه یاد شده است؟) یا «زناکاری» و دیگر گناهان شرعی نیست. او نه از برپایی نماز سخن می‌گوید، نه به تقوا و پرهیزگاری سفارش می‌کند، نه به گرفتن روزه، نه به نگرانی از آخرت، نه ترس از خدا. در نزد او «ترس» بزرگ‌ترین گناه است. و البته «ترس» ردیلتی دینی نیست. ردیلتی انسانی یا انسان‌گرایانه و از ارزش‌های این جهانی و دنیوی است. خدا کسی را به این دلیل که ترسو بوده است مجازات نمی‌کند. «ترسو» صفتی است که انسان‌ها با آن کسی را «شرمسار» می‌کنند. در عرف و قانون هم برای «ترسو» هیچ مجازاتی نیست. تنها مجازات «ترسو» این است که به او «بگویند» ترسو! همین و بس. انسان را با سخن نیز می‌توان تازیانه یا نیزه و زخم شمشیر زد. در اخلاق انسان‌گرایانه ارزش‌ها با تازیانه و چوب و داغ و درفش و شمشیر حکومت نمی‌کنند و حاکم نمی‌شوند: با زبان می‌برند و می‌سوزانند و زخم‌گین می‌کنند: اخلاق مدح و ذم است، یعنی ستایش و نکوهش. و البته برای اخلاق انسان‌گرایانه وعد و عید اخروی نیز بی‌معناست. انسان از اینکه بشنود «دلیر» است شاد و خرسند است و از اینکه بشنود «ترسو» دل‌آزرده و رنجور. در نزد خدا «دلیر»ی و «ترسو»یی اهمیتی

ندارد، چون برای «او» نیست. شخص یا «خود»ش از این چیزها خوشش یا بدش می‌آید یا از حرف «مردم» می‌ترسد یا خواهان ستایش آنان است. اکنون همه این فضایل و رذایل و معماهای زندگی را رو به روی هم بگذاریم ببینیم امام علی (ع) حاضر در این سخنان چه درس‌هایی برای زندگی به ما می‌دهد:

۱. بزرگترین گناه ترس است: گناه = ترس. آیا سرچشمه همه گناهان ترس نیست؟: شرک، دروغ، نفاق، ریا، جنایت، دزدی، خیانت ...

۲. بزرگترین تفریح کار است. تفریح = کار. چگونه می‌توان از کار تفریح ساخت؟ این معمایی است که هرکس باید خودش برای خودش حل کند. کاری را بکن که از آن لذت می‌بری! اگر کار برای ما رنج است بدین معنی است که اجباری است و مورد علاقه‌مان نیست.

۳. بزرگترین بلا ناامیدی است. بلا = ناامیدی. انسان بسیاری چیزها را برای خود ناگوار و فاجعه می‌بیند. اما فاجعه وقتی فاجعه‌بارتر می‌شود که انسان امید خود به پیروزی بر فاجعه را از دست بدهد. پس ناامیدی از هر بلایی ناگوارتر و بزرگ‌تر است. از هر بلا و مصیبتی با امید می‌توان جان به در برد.

۴. بزرگترین شجاعت صبر است. شجاعت = صبر. صبر توانایی انسان برای تحمل چیزی است که اکنون توانایی تغییر دادن آن را ندارد. پس اگر صبور باشد خویشتنداری می‌ورزد تا هنگام تغییر فرا رسد. برای هر کاری زمانی است. ما نمی‌توانیم هر وقت دل‌مان خواست باران داشته باشیم یا نداشته باشیم یا کاشته‌هایمان را درو کنیم. برای رسیدن به مطلوب شخص باید آن قدر دلیر باشد که مدت زمانی را تحمل کند، هرچند به درازا کشد.

۵. بزرگترین استاد تجربه است. استادی = تجربه. تجربه بزرگ‌ترین آموزگار انسان است. همه علوم و مهارت‌ها زاده تجربه‌اند. از تجربه نهراسیم.

۶. بزرگترین اسرار مرگ است. راز = مرگ. رازی که هرکس خود باید آن را بگشاید. مرگ بزرگ‌ترین پرسش انسان و بی‌پاسخ‌ترین پرسش انسان بوده و هست و خواهد بود.

۷. بزرگترین افتخار ایمان است. افتخار = ایمان. ایمان چیست؟ اعتقاد به اینکه این جهان را خدایی حکیم و علیم و خبیر و بصیر است. پس ستم بر جای نمی‌ماند و عدالت برقرار و حق و حقیقت آشکار خواهد شد.

۸. بزرگترین سود فرزند نیک است. سود = فرزند نیک. انسان وارث می‌خواهد. آنچه می‌اندوزد بر باد خواهد رفت اگر وارثی نیک نداشته باشد. فرزند نیک، اگر پدر سرمایه داشته باشد، سرمایه او را حفظ می‌کند و بر آن می‌افزاید، و اگر پدر سرمایه نداشته باشد، سرمایه‌ای بزرگ برای پدر خواهد بود.

۹. بزرگترین هدیه گذشت است. هدیه = گذشت. ما با دادن هدایا قصد جلب محبت و دوستی دیگران را داریم. اما گاه با کم‌ترین دلخوری یا ناسپاسی از کسانی که به آنان بیشترین هدایا را داده‌ایم دور می‌شویم. چرا نباید «گذشت» هم یکی از هدایای ما به آنان باشد؟

۱۰. بزرگترین سرمایه اعتماد به نفس است. سرمایه = اعتماد به نفس. توانایی انسان در کار در گرو اعتمادی است که او به توانایی‌هایی خودش دارد. کسی که سرمایه ندارد با تکیه بر توانایی‌های خود می‌تواند صاحب سرمایه شود. اما اگر اعتمادی به توانایی‌های خود نداشته باشد یا سودی نخواهد کرد، چون خطر نمی‌کند، یا سرمایه را تلف خواهد کرد چون توانایی حفظ آن را نخواهد داشت.

۱۱. آنچه بر قضا و قدر فایق آید صبر است. قضا و قدر = صبر. در زندگی چیزهایی هست که ما را در تعیین آنها دستی نیست. بر آنها چگونه توانیم پیروز شد جز آنکه صبور باشیم تا بگذرند؟ هرگونه بی‌قراری در برابر چیزی که توانایی تغییر آن را نداریم آسیبی است به خودمان.

۱۲. آنچه آدمی را صیقل دهد کار است صیقل = کار. انسان با کار هر چیزی را می‌تراشد و می‌پردازد و رخشان می‌کند. اما در همین کار خود او نیز ساخته می‌شود. انسان با کار فقط چیزی در بیرون خود نمی‌سازد. او با کار خود را نیز می‌سازد.

۱۳. آنچه کهنه‌اش بهتر است دوست است کهنه = دوست. چیزهای کهنه را دور می‌اندازیم و با اکراه تحمّل می‌کنیم و همواره خواهان نو و جدیدیم. اما تجربه به ما می‌گوید که دوست از آزمون سر بلند بیرون آمده بهترین چیزی است که می‌توان داشت.

۱۴. آنچه از علم بهتر است تجربه است. علم = تجربه. علم مجموعه‌ای از دانستنی‌های حاصل از تجربه دیگران است. اما اگر تجربه کنیم، خود نیز به چیزهایی دست می‌یابیم که دیگران بدان دست نیافته‌اند. علمی که خود ما به وجود می‌آوریم حاصل تجربه ماست.

۱۵. آنچه برای مرد ننگ است غصه است. ننگ = غصه. سخنی است متعلق به عصر مردانگی. مردان در طول تاریخ تصویری از خود شکل داده‌اند برای اینکه «مرد» چگونه باید باشد. مرد نمی‌شاید و نمی‌باید زانوی غم به بغل بگیرد و در خانه بنشیند. او باید برخیزد و کار کند. پس باید غصه و غم را ننگ بشمرد. «نگ» امری است اخلاقی و انسانی نه دینی.

۱۶. آنچه بیش/پیش از مرگ آدمی را می‌کشد نومیدی است. مرگ = نومیدی. انسان اگر امید نداشته باشد از پیش باخته است. پس نومیدی هم پیش از مرگ به سراغ او می‌آید و او را به مرگ راضی می‌کند و هم پیش از مرگ به مرگ واقعی او می‌انجامد. در این جمله نسبت نومیدی = مرگ هم می‌تواند پیش باشد و هم بیش.

۱۷. آنچه هر قدر دراز باشد کوتاه است عمر است. دراز/کوتاه = عمر. تضاد دراز کوتاه از آن جمله‌ای متناقض‌نما یا پارادوکسیکال می‌سازد. عمر کوتاه است هر قدر هم که دراز باشد.

۱۸. آنچه کمش زیاد است دشمن است. کم/زیاد = دشمن. دشمنان را نمی‌توان با خشونت و مرگ از میان برداشت. و نمی‌باید به دشمن‌سازی و دشمن‌تراشی خو کرد. یک دشمن کافی است تا زندگی شخص در تمام عمر با بیم و نگرانی همراه باشد. پس از دشمنان بکاهیم. چگونه؟ با دوستی و برطرف کردن اختلافات.

۱۹. آنچه زیادش هم کم است ایمان و جوانمردی است. زیاد/کم = ایمان و جوانمردی. ایمان و جوانمردی شاید متناقض به نظر آیند. جوانمردی (مروّت) آیین اخلاقی عرب در قبل از اسلام بود. اسلام ارزش‌هایی دینی آورد. اما «مروّت» همچنان به حیات خود در بعد از اسلام نیز ادامه داد، هرچند اکثر مردم دیگر همه چیز را با معیار دین می‌سنجیدند. در این سخن، هردو سرچشمه‌های پایان‌ناپذیر فضایل اخلاقی‌اند و هرچه هم شخص داشته باشد باز کم است.

فرجام سخن

آنچه مردم از «دین» و «پیشوایان» خود برمی‌گزینند تابع اصل سود و فایده است. اگر دین و مذهب و حکمت و فلسفه و علم سودی برای بهبود زندگی انسان‌ها نداشته باشند برجای نمی‌مانند، چون آن انسان‌هایی که به آنها عمل می‌کنند برجای نمی‌مانند. بنابراین، اگر دینی و مذهبی و حکمتی و فلسفه‌ای و علمی برجاست، از این روست که تمدنی برجاست و انسان‌هایی برجایند که می‌توانند با آنها زندگی کنند و زندگی خود را بهبود بخشند. آنچه هر دین و مذهب و حکمت و فلسفه و علمی را نابود می‌کند ظاهرگرایی و ظاهرسازی و بریدن پیوند آن با زندگی است. در فرهنگ اسلامی - ایرانی چیزی هست به نام «ادب» که ترجمه «پایدیا»ی یونانی و «هومانیتهاس» رومی و «اومانیسیم» اروپایی است. «ادب» سازنده شخصیت انسان در این جهان و بخشنده کرامت به او و مایه امتیاز او از دیگر جانوران است. در تمدن اسلامی از قرن سوم به بعد بود که رفته رفته جنبشی فرهنگی به نام «ادب» پدیدار شد. «ادب» مجموعه‌ای از حکمت و فلسفه و ادبیات و همچنین سخنان حکمت‌آمیز و آداب و رسوم تمدن است که انسان را از «کودکی» بدویت بیرون می‌آورد و او را به بلوغ زیستن در جامعه متمدن یا «شهری» می‌رساند. ترجمه سخنان حکمای یونانی و ایرانی و مجموعه‌هایی از این دست نقش مهمی در شکل‌گیری فرهنگ اسلامی در قرن‌های بعدی داشت و پیدایش کتاب‌های

حدیث و سخنان حکیمانه بزرگان دین متأثر از این الگو بود. و البته موارد فراوانی از انتساب سخنان حکیمان گذشته، یونانی و ایرانی، به پیشوایان دینی وجود دارد که خود موضوع پژوهش‌های تاریخی است. اما آنچه مهم است این است که فرهنگ اسلامی از ابتدا، همچون کاری که برخی امروز می‌کوشند انجام دهند، مجموعه یکدستی از تعالیم دینی و انسان‌گرایانه در برابر یکدیگر نبود. این دو گاه چنان در هم آمیخته‌اند که تشخیص و متمایز کردن یکی از دیگری آسان نیست. سخن از «دینی» و «سکولار» در جهان اسلام همچون جهان غربی آسان نیست.